



مرداد ۱۴۰۰

کردار مطالعات فرهنگی، در بسیاری جاها درحال شکوفایی است. اما چه می‌شود اگر پروژه مطالعات فرهنگی بمیرد؟ مردن نه به این معنا که دیگر به منزله‌ی نقطه ارجاعی فاقد موضوعیت است، بل به این معنا که اغلب فعالان مطالعات فرهنگی، دیگر در پیوند با این پروژه نباشند؟ وضعیت ممکن است تا این اندازه حاد نباشد - نشانه‌هایی از حیات به چشم بیاید - اما من از این شک الحادی و بدعت‌گذارانه درباره [امکان] احیای پروژه مطالعات فرهنگی آغاز می‌کنم تا بتواند به ما کمک کند معطوف این مسأله شویم که از این اصطلاح - مطالعات فرهنگی - چه برجای می‌ماند.^۱

نیک کولدوری

وقتی وضعیت کنونی مطالعات فرهنگی در ایران را می‌بینم، ضرورت فعلیت‌بخشی به «شک الحادی»^۲ که کولدوری از آن سخن می‌گوید را جدی‌تر از هر زمانی احساس می‌کنم. اگر با گزاره‌ی اول کولدوری آغاز کنیم، وضعیت ما در ایران هم به گونه‌ای است که اگر از «مرگ پروژه مطالعات فرهنگی» سخن به میان آید، هیچ تعجب نمی‌کنیم. بله، اگر حیات نهادی مطالعات فرهنگی در دانشگاه‌ها مدنظر باشد، علایم حیاتی‌ای دیده می‌شود. هنوز برخی نقاط

ارجاعی قابل شناسایی اند، اما اگر از اغلب آنانی که در دپارتمان‌های مطالعات فرهنگی در ایران تدریس می‌کنند یا آموزش می‌بینند بپرسیم که در «لحظه‌ی حاضر»، «پروژه‌ی مطالعات فرهنگی در ایران» را چه‌سان می‌بینند و برای تعیین آن چه کوشش‌های نظری، روشی و اجرایی باید به عمل آورند، از پاسخ درمی‌مانند.

من این در ماندگی را -لااقل به دلایل استراتژیک- به کم‌سوادی نسبت نمی‌دهم؛ بل اتفاقاً مایلم مسیری که خود کولد ری طی کرده است را ببینیم، یعنی به بررسی بحران‌هایی پردازم که دانش مطالعات فرهنگی در مواجهه با آنها به لکنت افتاد و سکوت را بر مشارکت فعالانه و بازاندیشانه ترجیح داد. من این بحران را «بحران مواجهه با معضله نئولیبرالیسم» می‌نامم که از اوایل دهه ۱۳۹۰ در مطالعات فرهنگی ایران آشکار شد. ناگهان نقد فرهنگی بی‌اعتبار شد و هر شکل از نقد، جز نقد اقتصادسیاسی نئولیبرال، کم‌رتمق و محافظه‌کار دانسته شد. در چنین شرایطی، دیگر کمتر کسی به سراغ خوانش بازاندیشانه‌ی دانشی می‌رود که متهم به محافظه‌کاری و بازتولید وضعیت موجود شده است. نعلش آن دانش بر جای می‌ماند، فارغ از اینکه کسی به دقت واریسی کند آنچه نقش بر زمین شده است، زنده است یا نه؟ کاری که در آن لحظه هیچ‌کس به صرفات انجامش نیافتاد، این بود که چه چیزی در مطالعات فرهنگی ایران وجود دارد که آن را در نگاه اول محافظه‌کار می‌نماید؟ در این نوشته، بی‌آنکه بخواهم مفروضات نقد اقتصادسیاسی نئولیبرال در ایران را پیشاپیش بپذیرم، خواهم کوشید خطوط کلی‌ای که برای گفت‌وگوی انتقادی میان پروژه

مطالعات فرهنگی و پروژه نقد اقتصاد سیاسی نئولیبرال ضروری است، ترسیم کنم؛ به نحوی که این دو در مواجهه با یکدیگر در نظر آورده شوند. این مواجهه‌ای بود که در بریتانیا، خاستگاه اولیه‌ی مطالعات فرهنگی روی داد؛ اما بازخوانی آن در فضای مطالعات فرهنگی ایران مغفول باقی ماند.

کولدوری این بحران را در مطالعات فرهنگی بریتانیایی ردیابی می‌کند. آندرو راس به باور کولدوری اولین کسی بود که این بحران را در اواخر دهه ۱۹۸۰ تشخیص داد. بحرانی که راس از آن حرف می‌زد، ذیل معضله‌ی نئولیبرالیسم قابل فهم بود، اما در آن زمان، منتقدان سرسخت نئولیبرالیسم هم آن را بحران به حساب نمی‌آوردند. بحران چه بود؟ اینکه منطق نئولیبرالی، ذیل نگاه تخصص‌محور خود، همه‌ی دانش‌ها را به نوعی از عامیانگی و پیش‌پاافتاده بودن خواهد رساند؛ به بیان بهتر، «کار فکری» هم «معمولی» انگاشته خواهد شد و از همان منطقی پیروی خواهد کرد که کار کارگر. در واقع نوعی هم‌ارزی در بحران وجود داشت. کارگر وارد همان سنخ بحرانی می‌شد که برای مثال فعالی در میدان مطالعات فرهنگی. در سراسر دهه ۱۹۹۰، این بحران در درون خانه‌شناسایی نشد. فعالان مطالعات فرهنگی نسبت به سیاست‌های بازار آزاد موضع‌گیری کردند، اما متوجه تاثیر هم‌ارزساز آن سیاست در درون میدان دانش مطالعات فرهنگی نشدند. کولدوری خود به یاد می‌آورد که در آن دهه، همچنان سرسختانه از یک موضع سفت و سخت رشته‌ای در مطالعات فرهنگی دفاع می‌کرد؛ اینکه مطالعات فرهنگی به عنوان یک پروژه باید به تنهایی و سیزیف‌وار، بار مسئولیت را به دوش کشد^۳. در واقع این چیزی جز

یک توهم نبود؛ مبارزه با سیاست‌های نابرابری و طرد در حالی که اتاق فرماندهی مبارزه از درون در حال تسخیر بود!

ما در ایران، اندکی پیش از مرئی شدن بحران آزادسازی اقتصادی با مطالعات فرهنگی آشنا شدیم و آن را درون سنت نهادی-دانشگاهی جذب کردیم. در نیمه نخست دهه ۱۳۸۰ که مطالعات فرهنگی وارد مناسبات نهادی علوم اجتماعی ایران شد، هنوز مسائلی چون دانشگاه نئولیبرال یا آزادسازی اقتصادی همراه با غارت، به نحو فراگیری شناخته شده نبود. در نتیجه، جای‌گیری مطالعات فرهنگی درون نظم نهادی دانش و مجادله بر سر اعتبار حرفه‌ای و رشته‌ای با سایر اصحاب علوم اجتماعی، بخش متعارفی از شکل‌گیری مطالعات فرهنگی در ایران به حساب می‌آمد. باید اعتراف کنم که بسیاری از ما، آثار و تبعات این مجادله‌ی رشته‌ای و حرفه‌ای درون مناسبات نهادی را بیش از حد اولویت بخشیدیم و بحران اساسی‌ای را که مطالعات فرهنگی ایرانی با آن در حال رویارویی بود، نادیده گرفتیم. برای ما در آن مقطع که مقارنتی با لحظه‌ی هشتاد و هشت داشت، انحلال مطالعات فرهنگی دانشگاه علامه نشانه‌ای کلیدی بود. برای سالها، مناسک قربانی شدن به خوبی به اجرا درآمد. این انحلال گویی هم می‌توانست برای قربانیان اعتباری خریداری کند و هم سایر بحرانها و چالشها را در پشت خود پنهان کند. البته تردیدی نیست که این «شک الحادی» ما کوچک‌ترین همدلی‌ای با بنیان انحلال ندارد، اما سوال اینجا از جنس دیگری است. فرض کنید انحلالی در کار نبود و مطالعات فرهنگی در دانشگاه علامه تداوم می‌یافت. چه اتفاقی قابل انتظار بود؟ بحرانی

که در سطح اقتصاد سیاسی و شکل‌بندی‌های جدید سرمایه‌ای، زندگی روزمره مردم را متأثر از خود ساخته بود، چگونه می‌توانست به قلب «پروژه مطالعات فرهنگی» در ایران تبدیل شود، بدون آنکه نسبت فعالان مطالعات فرهنگی با میدان دانشی که خود هر روز بیش از پیش در همین شکل‌بندی جدید اقتصاد سیاسی و آثار اجتماعی و فرهنگی آن غرق می‌شد مشخص شود؟

درست در همین زمان، حمله‌ی بی‌امانی که از سمت یوسف اباذری و شاگردان نسل سوم او با کلیدواژه‌ی «نقد اقتصاد سیاسی نئولیبرال» به سمت مطالعات فرهنگی آمد، همچون ضربه‌ی محکمی به گیجگاه فعالان این حوزه بود. آنها که گویی ناگهان با بحرانی روبرو شده بودند که قادر به پاسخگویی به آن در درون نظم رشته‌ای و نهادی نبودند، در موضعی انفعالی‌تر خزیدند و حق را به منتقدان دادند. ولی حق تنها «تا اندازه‌ای» با منتقدان بود؛ اما پاسخ نابایسته و نابهنگامی از طرف مطالعات فرهنگی ایران داده شد و عملاً گفت‌وگوی جدی‌ای درنگرفت. پاسخ نابایسته و نابهنگامی که دادند چه بود؟ اینکه به‌سادگی پذیرفتند خلاءیی بنیادین در پروژه‌ی مطالعات فرهنگی وجود دارد و مطالعات فرهنگی و از جمله فیگورهای چون استوارت هال و... به اقتصاد سیاسی توجهی نداشته‌اند. ما در آن زمان، بیشتر پروژه مطالعات فرهنگی‌ای را که تا اوایل دهه ۱۹۹۰ پیش آمده بود می‌شناختیم. برای ما استوارت هال با خطابه‌ی «مطالعات فرهنگی و میراث‌های نظری آن»^۴ که گویی حکم «خطابه‌ی وداع» را داشت شناخته می‌شد و گویی پس از آن، او دیگر پیرمرد بازنشسته‌ای بود که توش و توان و حوصله پایه‌پای زمانه پیش آمدن را نداشت.

در نتیجه ما نه از گروهی که حول مجله‌ی رادیکال soundings گرد آمده بودند خبر داشتیم و نه از مانیفست کیلبرن^۵ که نوعی مواجهه‌ی نظری/روشی با بحران عصر جدید - بحران نئولیبرال- بود. در نتیجه، با اتخاذ موضعی تدافعی و محتاطانه، نقد را معطوف خلاءیی بنیادی در برنامه مطالعات فرهنگی کردیم؛ و امکانی طلایی برای هم‌سخنی انتقادی با برنامه‌ی پژوهشی نقد نئولیبرالیسم که توسط اباذری و شاگردانش در میدان علوم اجتماعی طرح شده بود را از دست دادیم.

مهم‌ترین امکانی که از دست رفت این بود که پروژه‌ی مطالعات فرهنگی چگونه می‌تواند جاهای خالی و ضعف‌های نظری و روشی در برنامه‌ی اباذری و شاگردانش را تشخیص دهد و تقلیل‌گرایی‌های محتمل در آن را یادآور شود. مهمترین مسأله‌ی پروژه اباذری و شاگردانش - در نیمه نخست دهه ۱۳۹۰- این بود که از دینامیسم اقتصاد سیاسی نئولیبرال در ایران سخن بگویند و در مجادله‌ای طولانی با طرفداران بازار آزاد نشان دهند آنچه در ایران می‌گذرد، بخشی از منطق عام سیاسی جهانی است که در ایران به دست اقتصاددانان طرفدار بازار آزاد طراحی و توسط دولت‌های مختلف - اعم از اصلاح طلب و اصول‌گرا- به اجرا درمی‌آید. در این دوره، اباذری بیشتر درگیر یک مجادله نظری با اقتصاددانانی چون موسی غنی‌نژاد بود. در واقع او درگیر یک برنامه توصیفی بود، اینکه اقتصادسیاسی نئولیبرال در ایران چگونه و توسط چه نیروهایی عمل می‌کند؛ عمل نئولیبرالی اما پیشاپیش به عنوان یک منطق عملی عام مشخص شده بود. اقتصاددانان نئولیبرال ایرانی و مکتب نیاوران، در حکم

ماشین‌های خودکاری بودند که برنامه‌ای را که در سایر نقاط جهان پیش برده شده بود، جلو می‌راندند، بدون اینکه میانجی‌های این سیاست در بستر ایران مشخص شود. گویی برنامه‌ی اقتصادی نئولیبرال از لحظه‌ای که روی کاغذ می‌آید، تضمین شده است!

این همان لحظه‌ای است که پروژه‌ی مطالعات فرهنگی می‌توانست در نسبتی معین - تاحدی همدلانه و بیشتر انتقادی - با پروژه اباذری وارد صحنه شود و چند سوال مهم از این پروژه بپرسد. سوال اولی که می‌توانست طرح کند این بود که اگر سازوکار نئولیبرالی شدن اقتصاد در ایران را بپذیریم، از «سیاست نئولیبرال» و تسری آن به عرصه تعاملات اجتماعی و حیات روزمره‌ی فرهنگی و به طور خلاصه «سوژه‌ی نئولیبرال» چگونه می‌توانیم سخن بگوییم؟ در سکوت و انفعال مطالعات فرهنگی ایرانی، اباذری و شاگردانش در نیمه دوم دهه ۱۳۹۰ می‌کوشند به این عرصه هم وارد شوند و پاسخ این سوالات را بدهند، اما پایگاه، ایستار و منطق نظری و روشی‌شان به آنها اجازه نمی‌دهد که چیزی بیش از تکرار مکررات بگویند. در پژوهش «بررسی انتقادی رابطه‌ی اقتصاد و فرهنگ در سپهرهای مختلف جامعه ایران» که زیر نظر اباذری و با همکاری شاگردانش در پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات انجام گرفت، هدف این بود که نشان داده شود رابطه نئولیبرالیسم با حوزه‌هایی چون: فرهنگ، هنر، رسانه و... چگونه است؟ یک سویه دیدن رابطه این سیاست‌ها با حوزه‌های فرهنگی چه در روایت اباذری و چه در گزارش‌های جزئی‌تر همکارانش در این پژوهش مشهود است. اباذری در جلسه‌ی بررسی این گزارش می‌گوید: «این

برنامه به همه‌ی حوزه‌ها اعم از فرهنگ، دانشگاه، هنر، ورزش، آموزش و پرورش، رسانه‌ها و... ورود و آنها را تسخیر کرده است»^۶ در واقع این یک رابطه یک‌سویه است، گویی نئولیبرالیسم خوره‌ای است که به جان این حوزه‌ها می‌افتد، آنها را تسخیر می‌کند و از طریق این حوزه‌های تسخیرشده، سوژه خودش را می‌سازد. به تعبیر اباضری: «این نگرش سوژه می‌سازد و باعث می‌شود تا نسل جدید، وضعیت امروز را طبیعی بینگارد و هیچ یوتوپایی را متصور نباشد»^۷. از این جا به بعد، ما با چیزی جز مسخ حوزه‌های فرهنگی از یکسو و متهم‌انگاری سوژه‌های نئولیبرال روبرو نیستیم: «سوژه نئولیبرالیسم، خوشگذران، لذت‌طلب، منفعت‌طلب و فردگرا است و باید خود را در یک رقابت هوشیارانه نجات دهد. این سوژه نیازی به آزادی سیاسی ندارد و اساساً آزادی‌های سیاسی مسأله‌اش نیست و بیشتر دغدغه «آزادی جنسی»، «آزادی فردی» و «آزادی خرید» دارد و همین سوژه است که به خاطر مطالباتش در برابر سلطنت وا می‌دهد»^۸. این رابطه‌ی یک‌سویه میان سیاست نئولیبرال و سوژه‌های قربانی نادان‌اش، همه‌ی میانجی‌های ممکن سیاست تغییر را حذف می‌کند. در واقع «سیاست چینی‌دانشی»، مبتنی بر مشارکت جمعی و بازابداع سیاست نیست، چرا که با منفعل دانستن سوژه‌های نئولیبرالیسم، پیشاپیش همه‌ی نیروهای اجتماعی تغییر را به بیرون از صحنه سیاست رانده است.

هر سیاست‌تغییری از واقعیت‌های بزنگاهی و پیشامدها می‌آغازد و پیش می‌رود. این همان جایی است که مطالعات فرهنگی می‌توانست وارد صحنه شود، از سویی «پروژه»ی خود در وضعیت بحران را بسازد و از سوی دیگر،

به فقدان وجه ایجابی پروژه ابادری توجه دهد. این امر بیش و پیش از هر چیز نیازمند مطالعه‌ی عمیق و درون‌نگر همین «سوژه‌های نئولیبرال» بود. نیک کولدردی در این رابطه می‌نویسد: «پیش از هر چیز، ما نیازمند آنیم تا در کشورهایی که دکترین نئولیبرال عمیقاً در فرهنگ سیاسی و فرآیندهای حکمرانی‌شان حک شده است، فرصت را برای یک پروژه‌ی نوشونده‌ی مطالعات فرهنگی در بحران چندساحتی «صدا»^۹ در دموکراسی‌های نئولیبرال غنیمت بشماریم. به‌واسطه‌ی نئولیبرالیسم، نظم سیاسی‌ای که بازار در پیش‌نمای آن قرار دارد، صرفاً یا حتی بدو معطوف و متمرکز بر اقتصاد نیست؛ بل شامل گسترش و اشاعه‌ی ارزش‌های بازار به جملگی نهادها و کنش اجتماعی است»^{۱۰}. در نتیجه، اگر فرض را بر این بگذاریم که منطق نئولیبرال مسلط شده است، ما همه درون این منطق هستیم، ابادری هم بخواهد یا نخواهد درون این منطق است. پس چه بهتر که هر پروژه انتقادی‌ای، از جایگاه استعلایی خود پایین بیاید. یک پروژه‌ی مطالعات فرهنگی تجدیدشونده، می‌توانست به ابادری و شاگردانش بگوید که آنها هم درون همین منطق جای دارند و «صدایی در میان صداهای دیگر» و لاجرم نیازمند همکاری با دیگران هستند و نه «سروشی بر بلندای دیگر صداها». در واقع نحوه‌ی صورت‌بندی بحران خود ناشی از موقعیت‌مندی‌هایی است که با سیاست‌های معینی در پیوند هستند. مطالعات فرهنگی ایران نتوانست از این منظر با پروژه ابادری سخن بگوید چرا که خود هم تا اندازه زیادی ناموقعیت‌مند باقی مانده بود.

نمی‌دانم فرصتی باقی مانده است یا نه؛ اما لااقل می‌توان به ترسیم خطوط عمده یک پروژه مطالعات فرهنگی احیاءشونده پرداخت. مسأله اصلی این پروژه - با وام‌گیری از تعبیری که کولدوری از ریموند ویلیامز و اتین بالیبار به عاریه می‌گیرد- «سیاستِ سیاست»^{۱۱} است. منظور از «سیاستِ سیاست»، بازگشت به بحثی قدیمی است، اینکه مشارکت دموکراتیک، نه ویژگی مردم در جوامع باثبات و بدون بحران، که از قضا، باید ویژگی مردمان و دانش‌وران درگیر بحران باشد. شاید نقل مستقیم از بالیبار راهگشاتر باشد. او می‌نویسد: «هدفِ "سیاستِ سیاست"، ایجاد، بازایجاد و نگاه‌داشتِ مجموعه‌ی شرایطی است که سیاست، به عنوان مشارکتی جمعی در مسایل عمومی ممکن شود یا دستکم به‌طور مطلق ناممکن نشود»^{۱۲}. اگر به پروژه‌ی اباذری و شاگردانش از این منظر نگاه کنیم و تعبیری چون «سیاستِ پروژه‌ی اباذری» را جعل کنیم، به روشنی آشکار است که سیاست چنین دانشی، نسبتی با «سیاستِ سیاست» ندارد، چرا که راهی برای محقق شدن سیاست به منزله‌ی کنش مشارکتی و جمعی فراگیر نمی‌گشاید. محقق شدن چنین کنشی در درون حیات روزمره و کردارهای معمولی باید جست‌وجو شود. همان سوژه نئولیبرالی که اباذری از او ناامید است و با لحنی نامطبوع درباره‌اش سخن می‌گوید، هم‌اوست که در عین حال، سوژه تغییر هم هست.

یک مطالعات فرهنگی در حال بازسازی، می‌توانست اهمیت «سیاست» را در چنین لحظه‌ای دوباره یادآور شود و به اباذری و شاگردانش بگوید که از قضا دلنگرانی عمده‌ی متفکران انتقادی در دو دهه‌ی گذشته هم نه فقط خود

سازوکارهای سرمایه‌ای نئولیبرال، بل تاثیر ویرانگر آنها بر «دموکراسی‌های غیرمستقیم» یا به اصطلاح «دموکراسی‌های مبتنی بر نمایندگی» بوده است؛ اینکه در طی این روند، عمیقاً از تمامی نهادهای مبتنی بر دموکراسی غیرمستقیم سیاست‌زدایی شده است و در نتیجه، رهیافت «سیاستِ سیاست»، راهی جز اعاده‌ی سیاست از طریق «کشف دوباره‌ی سیاست معمولی»^{۱۳} و «کنش سیاسی روزمره» ندارد.^{۱۴} وقتی این راه به «کشف دوباره سیاست معمولی» ختم می‌شود، در آنجاست که مطالعات فرهنگی می‌تواند دوباره سربرآورد و پروژه‌ی خود را مستقر کند. چنین پروژه‌ای از قضا در ایران شدنی‌تر است. در غرب آنچه که استوارت هال و همکارش آلن اُشی - در یکی از آخرین مقالات هال - «نئولیبرالیسم مبتنی بر فهم عامه»^{۱۵} می‌نامند، نیرومند است، یعنی سیاست هژمونیک‌سازی و جانشانی مبتنی بر رضایت یک ایده پارویکرد در باور مردم؛ چنانکه در باور مردم جا بیافتد که همه‌ی روابط را کالایی و ارزش را تماماً در پول ببینند. اما آن مولفه‌ای که به تعبیر هال و اُشی در کار هژمونیک‌سازی نئولیبرالیسم در فهم عامه است، اینها نیست. شما اگر بروید و به کسی نئولیبرالیسم را با برجسب کالایی‌شدن روابط و زندگی اجتماعی بفروشید، احتمالاً نه تنها رضایتی را برنخواهید انگیزخت، بل با فصاحت‌بارترین شیوه‌ی ممکن رانده خواهید شد. آنچه به صورت ناخودآگاه رضایت و لذتی به وجود می‌آورد «فردیت‌بخشی به افراد»^{۱۶} و «شخصی‌سازی مسائل عمومی»^{۱۷} و راه‌حل آنها از طریق رقابت است.^{۱۸} سیاست‌های هژمونیک در کارترین وضعیت خود هم همواره سیاست‌های رخنه‌پذیری‌اند،

چه رسد در ایران که اصولاً «نئولیبرالیسم مبتنی بر فهم عامه» یعنی «سیاست هژمونیک‌سازی نئولیبرالیسم» کار نمی‌کند، چرا که در قبال این سازوکار و شکل‌بندی سرمایه‌ای، چیزی که بتواند رضایتی فراهم آورد به مردم عادی نمی‌فروشد؛ مگر اینکه بخواهیم اپرایِ وینفری را با رامبد جوان مقایسه کنیم! به همین دلیل است که بحث اباذری درباره‌ی «سوژه‌ی نئولیبرال» به جایی نمی‌رسد، چرا که نه فقط قایل به خلل و فرج‌دار بودن سیاست هژمونیک‌ی نیست، بل اصولاً چنان سوژه‌ی نئولیبرال را منفعل می‌داند که هرچه در برابرش بگذاری با رضایت و بی‌هیچ ابهام و تردیدی می‌پذیرد؛ در حالی که اتفاقاً آنچه در ایران روز به روز آشکارتر می‌شود، واگرایی روزافزون «برنامه‌ی اقتصادی نئولیبرال» و «نئولیبرالیسم مبتنی بر فهم عامه» از یکدیگر است. در نتیجه‌ی این واگرایی، شعارهای آشنا درباره‌ی سوژه‌ی نئولیبرال، در ایران واژگونه می‌شوند و به صورت «فردیت‌زدایی از افراد» و «عمومی‌شدن مسائل شخصی» درمی‌آیند، و چنین می‌شود که ناگهان سوژه‌ای که بنا بر روایت اباذری تا دیروز تا گردن در در نئولیبرالیسم فرو رفته بود و در پی لذت‌جویی فردی بود، در بزنگاهی پیشامدی، در متن سیاست رادیکال می‌ایستد. در این لحظه مطالعات فرهنگی تجدیدشونده می‌توانست جدی‌ترین نقد خود را به ایده‌ی اباذری و شاگردانش وارد کند و به آنها بگوید چگونه از «سیاست نئولیبرال» در ایران سخن می‌گویید، وقتی که چنین سیاستی فاقد خط‌مشی هژمونیک‌سازی‌ای است که بتواند بحران را نامرئی کرده و به اسم فرصت به مردم بفروشد؟ اگر به تسامح، مفروضات اباذری و شاگردانش را بپذیریم -

یعنی هم قائل به سیاست‌های نئولیبرالی دولت در ایران دهه ۱۳۹۰ باشیم و نیز حدی از کارآیی هژمونیک‌ی این سیاست را قبول کنیم - منفعل و تابع دانستن مردم عادی، تعارض عینی‌ای که همواره بر سر «نئولیبرالیسم مبتنی بر فهم عامه» وجود دارد را نادیدنی می‌کند. این همان جایی بود که پس از آبان نود و هشت، پروژه‌ی ابادری روی به سکوت می‌آورد. در واقع ادغام نگاهی نخبه‌گرایانه در سطح فرهنگی با پروژه‌ی نقد اقتصادسیاسی نئولیبرال، این پروژه را به لحاظ سیاست مردمی ناکارا می‌کند؛ چرا که اگر سوژه‌ی نئولیبرال در ذات خود عقب‌مانده و بی‌فرهنگ دانسته شود، برای تغییر وضعیت دیگر نمی‌توان به هیچ نیروی به واقع مردمی متوسل شد و تنها مجموعه‌ی از نیروهای فرهنگی نخبه‌گرا باقی می‌مانند که شاید مخاطب برنامه‌های تحمیق‌کننده و یکدست‌ساز پروژه نئولیبرالیسم نباشند، اما مخاطب بالقوه و بالفعل هیچ برنامه‌ی سیاسی پیشرو و انضمامی هم نیستند.

پروژه‌ی بازسازی مطالعات فرهنگی می‌تواند از همین نقطه آغاز شود؛ از جایی که مشخص شود «نئولیبرالیسم مبتنی بر فهم عامه» - یا هر پروژه هژمونیک‌ی دیگری - چه درزها و تناقضاتی دارد و مردمان معمولی چگونه از خلال این درزها و تناقضات، به یکدیگر می‌پیوندند. آنچنان که استوارت هال می‌نویسد، ممکن است برخی این را سیاستی فرصت‌طلبانه بدانند، اما این نه فرصت‌طلبی، که «آموزشی دائمی» در دل وضعیت بحرانی است و در نتیجه به «آموزش‌دهندگان عمومی»^{۱۹} نیاز دارد. در شرایطی که پروژه‌ی ابادری رغبتی به گرفتن دست افراد در این مسیر طولانی و «آموزش دائمی» ندارد، یک

پروژه‌ی مطالعات فرهنگی احیاشونده می‌تواند این همراهی را انجام دهد. باید همه‌ی فعالان مطالعات فرهنگی را دعوت کرد که نه از «امر فرهنگی» و نه از «اقتصاد سیاسی»، بل از «سیاست سیاست» بنویسند، یعنی شیوه‌های دائمی تجدیدشونده‌ی فهم و عمل در نزد عامه در میانه‌ی بحران‌های هژمونیک.

پانوشت‌ها:

۱. Couldry, Nick (۲۰۱۱). The Project of Cultural Studies Heretical Doubts, New Horizons, in *The Renewal of Cultural Studies*, Edited by Paul Smith, Philadelphia: Temple University Press, p. ۹
۲. Heretical Doubt
۳. Couldry, Nick (۲۰۰۰). *Inside Culture: Re-imagining the Method of Cultural Studies*. London: Sage
۴. Cultural studies and its theoretical legacies
۵. THE KILBURN MANIFESTO
۶. <http://www.ion.ir/news/۴۳۴۷۵۵>
۷. Ibid
۸. Ibid
۹. Voice
۱۰. Couldry, Nick (۲۰۱۱). The Project of Cultural Studies Heretical Doubts, New Horizons, in *The Renewal of Cultural Studies*, Edited by Paul Smith, Philadelphia: Temple University Press, p. ۱۳
۱۱. Politics of Politics

١٢. Balibar, Étienne (٢٠٠٤). We the People of Europe? Reflections on Transnational Citizenship. Princeton, NJ: Princeton University Press, p.١١٤
١٣. rediscovery of ordinary politics
١٤. Couldry, Nick (٢٠١١). The Project of Cultural Studies Heretical Doubts, New Horizons, in *The Renewal of Cultural Studies*, Edited by Paul Smith, Philadelphia: Temple University Press, p.١٢
١٥. Common-sense neoliberalism
١٦. The individualization of everyone
١٧. The privatisation of public troubles
١٨. Hall, Stuart & O'Shea, Alan (٢٠١٥). Common-sense neoliberalism, *in After Neoliberalism. THE KILBURN MANIFESTO* Edited by Stuart Hall, Doreen Massey & Michael Rustin, London: Lawrence and Wishart, p. ٥٦
١٩. Public Educators